

زبان فارسی در تبعید

علی حسوری

گویند. بجای دانشگاه واژه ی پشتوی پوهنتون را به کار می برند. گاه حتی کسانی را که اصطلاح یا واژه ی تازه ی فارسی را به کار می برد تنبیه می کردند، چنان که همین چند ماه پیش به کسانی که واژه ی دانشگاه را به کار می بردند تذکر دادند.

در افغانستان حتی زبان های شرقی به کار می رفت که بکلی دور از زبان های غربی ایران است که پهلوی اشکانی (پارتی) و پهلوی ساسانی (پارسی) از آن جمله اند. از زبان های شرقی ایران تنها پشتو و چند گویش کوچک در افغانستان و تاجیکستان باقی مانده و بقیه در اثر رواج فارسی در هزار و چهارصد سال گذشته از میان رفته است. آثاری از زبان های کهن ایران شرق (که بخشی از آن افغانسان و تاجیکستان امروز است). باقی مانده است که بلخی و سغدی و تخاری سه نمونه ی معروف آن است.

فارسی دری در روزگار ساسانیان حتی زبان تهران هم نبود، زیرا در آن روزگار ری و تهران به عنوان یکی از روستاهای آن، بخشی از طبرستان بود و در آنجا هم به گویش طبری سخن می گفتند که نشانه های آن تا کودکی ما در برخی از روستاهای شمال تهران باقی بود، و در این روستاها خانواده های اصیل طبری می زیستند که از نام خانوادگی امروزشان می توان دریافت که ریشه ی طبری دارند، مانند همه ی خانواده های شمیرانی که به دنبال نامشان واژه ی «کیا» وجود دارد. روستائیان شمال تهران داس را مانند مازندرانی ها دره می گفتند. بجای نردبام کلک می گفتند و... گذشته از این در آثار کهن موجود از زبان رازی سخن رفته و واژه هائی از آن بجا مانده که با واژه های طبری برابر و همانند است، مانند دهره (تلفظ کهن دره به

مقصود من از تبعید در اینجا به هیچ وجه آنی نیست که نمونه را در ادبیات تبعید گفته می شود، نه این آهنگ، اصلا سیاسی نیست. آهنگ من زبانی است که از دارندگان و به کاربرندگانش دور افتاده است. فاصله ای است که میان زبان و زبانوران افتاده و این از جمله محصول سیاست، یعنی استعمار هم هست. در این یادداشت تنها به کلیات موضوع اشاره می کنم تا در فرصتی دیگر به نمونه های عینی و جزئیات بپردازم.

زبان فارسی امروز، دنباله ی زبان فارسی دری است. فارسی دری زبان دربار ساسانی در آخرین سال های آن حکومت بوده که با اندکی تغییر به فارسی نو تبدیل و زبان رودکی، فردوسی و دیگران شد. در اینجا، واژه ی در به معنی دربار است و این واژه بارها بر روی سکه های اواخر دوره ی ساسانی به معنی دربار به کار رفته است.

یکی از نشانه های تبعید این زبان آن است که امروزه کمتر کسی نام این زبان، یعنی فارسی دری را درست به کار می برد. برخی از کارشناسان زبان در افغانستان به عمد و به تلقین استعمار و برای آن که حداکثر فاصله را با ایرانیان، هموطنان پیشین خود بگیرند، آن را در معنی زبان اصیل خود به کار می برند، در حالی که در روزگار ساسانیان این زبان را حتی در خراسان امروز درست نمی فهمیدند، زیرا زبان آنان از نوع زبان های شمال ایران بود و فارسی میانه (پهلوی) ، که زبانی جنوبی است، جز در مکاتبات رسمی به کار نمی رفت.

با کوشش های استعمار برای جداکردن افغانستان آشنا هستیم. پس از آن کوشش در این بوده است که زبان فارسی افغانستان حداکثر فاصله را از فارسی ایران بگیرد و به همین دلیل نام فارسی ماه ها را نمی گویند و بجای آن حمل، ثور، جوزا... یعنی نام عربی برج های آسمانی را می گویند. نخست وزیر به کار نمی برند و سروزیر می



بخشی از فارسی زبانان با زبان خود فاصله گرفته اند، زیرا دیگرانی که خود از زبان دورند، آن را مصادره کرده اند. در فارسی افغانی، تاجیکی و گویش های سمرقند و بخارا واژه هایی از زبان های کهن این مناطق باقی مانده و در فارسی امروزشان به کار می رود.



شاعرانی مانند سعدی و حافظ به روی آوری هندیان به زبان فارسی کمک کردند و سرانجام ظهور حکومت تیموریان در هند و شاهزادگان بافرهنگی مانند محمد داراشکوه زبان فارسی را در هند رواج داد. این وضع انگلستان را به ترس انداخت و همین تیموریان را وسیله کردند و افغان ها را تحریک کردند و حمله ی ایشان را به ایران باعث شدند. نادر برای تنبیه تیموریان به هند حمله کرد (در این مورد عباس اقبال نوشته مهمی دارد که متأسفانه اکنون به آن دسترسی ندارم). اما استعمار دست از سر بخش شرقی ایران برنداشت، تا به وضع امروزش نشاند. آنچه در این میان بیشتر آسیب دیده زبان فارسی است که وسیله ی اتحاد همه ی اقوام ایرانی به شمار می آمد.

اینک در دورافتادن فارسی عوامل دیگری در کار است که یکی از آن ها شمار بسیار و روبه رشد بیسوادان در کشور ماست. گرفتاری این بیسوادان محاصره بودن در میان باسوادان و دست اندرکاران حکومت است که ناگزیر در زبان آنان اثر می گذارند. من از کودکی و نوجوانی به یاد می آورم که شماری از بیسوادان واژه های تازه، مانند تلفن، رادیو، قرعه کشی (لاتاری)، ویتامین و مانند آن ها را بسیار نادرست و مثلاً ویتامین را برخی نیتامیل تلفظ می کردند. بی گمان بیسوادی درجات مختلف دارد و برخی از کم سوادان دست کمی از بی سوادان ندارند، بویژه هنگامی که سواد نقش نداشته باشد. به یاد می آورم که در اوائل انقلاب برای گرفتن کوپن خودمان در شهر شیراز رفته بودم و مسئول پس از دادن آن ها به سرعت انگشت مرا گرفت در جوهر زد و روبروی نامم فشار داد، درحالی که برخی امضا کرده بودند.

نقش نداشتن سواد در زندگی شهری یکی از عوامل گسترش بیسوادی یا ناتوانی در استفاده از سواد است. هنگامی که تفاوتی میان بی سواد و باسواد نیست و حتی سواد مزاحم است، ناگزیر بیسوادی نعمتی است. البته بسیاری از بیسوادان یا کم سوادان متوجه ضعف

معنی داس)، تشنی یا تشنیک به معنی مرغ جوان، گل به معنی موش و ...

شمار بسیاری از فارسی زبانان میانرودان در نخستین صدهای اسلامی، در فشار حکومت بنی امیه و حاکم ستمگرشان بر میانرودان، یعنی حجاج بن یوسف به خراسان مهاجرت کردند، بویژه خوارج، علویان و شیعیان. این عده هستند که به رواج فارسی در خراسان کمک کرده اند. فردوسی از شیعیانی بود که خود یک تنه کار هزاران نفر را کرد. زبان خراسان از این راه فارسی دری شد، اما هنوز بسیاری از افغان ها، تاجیک ها و حتی برخی از ایرانیان می پندارند که فارسی دری و به اختصار دری زبان اصیل خراسان و حتی افغانستان بوده است.

به این ترتیب بخشی از فارسی زبانان با زبان خود فاصله گرفته اند، زیرا دیگرانی که خود از زبان دورند، آن را مصادره کرده اند. در فارسی افغانی، تاجیکی و گویش های سمرقند و بخارا واژه هایی از زبان های کهن این مناطق باقی مانده و در فارسی امروزشان به کار می رود. برخی از این واژه ها به زبان فارسی معیار هم راه یافته است. مانند آغاز، بسیج، فام، یافه (یاوه)، فرخار (معبد) و مانند آن.

عوامل متعدد تاریخی، مانند حکومت ترکان و مغولان، پراکندگی جغرافیائی، سابقه ی زبان ها و گویش های گوناگون و سرانجام استبداد داخلی و کارکرد استعمار، مردم ایران را بیش از آنچه با اشتباه بالا پیش آمده است، از زبان خودشان دور کرده است. در گسترش اشتباه بالا استعمار موثر بوده و زبان پشتو با راهنمایی استعمار به زبان اصلی افغانستان تبدیل شده است. نشان آن این که پس از صد سال فشار پشتوزبانان در کابل هنوز بخش مهمی از جمعیت پایتخت این کشور پارسیوان (فارسی زبان) است.

از آغاز دوره ی اسلامی شماری از ایرانیان به هند و از جمله به گجرات، لاهور و جاهای دیگر مهاجرت کردند. پس از چند صده،



کارهایشان ویرایش نمی شد، زیرا در آن زمان این کار در ایران ناشناخته بود.

با رشد صنعت نشر در ایران و ارزان تر و آسان تر شدن نشر، روز به روز نشر بی ضابطه گسترش یافت و هنوز هم ادامه دارد. بخش بزرگی از نشریات درون ایران نه تنها ویرایش نمی شود، بلکه به دلیل وابستگی به سازمان ها یا حوزه های مذهبی از نظارت دولتی معاف است. در سال های اخیر شماری از نشریات این سازمان ها موضوع شوخی ها و طنزهایی شده است. این گونه نشریات شایسته ی مطالعه ای جدی است که در آشوب امروز کسی سودای آن ها را ندارد.

از پدیده های تازه در زبان ما نوعی تبعید فردی است که در اثر بحران های شدید اجتماعی و سیاسی صد سال گذشته پدید آمده و با ادامه ی چنین بحران هایی گسترده تر هم می شود. در این وضع، شخص خود را از جامعه کنار می کشد و ارتباط خود را با آن از راه نوشتن برقرار می کند. از دیدگاه روانشناسی، مسئله ی ارتباط بیشتر با گفتن حل می شود تا شنیدن. شخص در ارتباط می خواهد خود را خالی کند، بویژه اگر به هر شکل از جامعه فاصله گرفته باشد. اینجاست که زبان شخص فردی می شود و از زبان معیار فاصله می گیرد. این فاصله هرچه باشد، انطباق با نرْم ها و ملاک های زبان معیار را از میان می برد و به خلق زبان های فردی می انجامد. زبان پدیده ای اجتماعی است و پشتیبانی خود را از جامعه می گیرد.

پدیده دیگر در زبان تبعیدی هنگامی شکل می گیرد که به دلیل تحولات زبانی و نا آگاهی از این تحول، شخص اجزاء زبان خود را نمی شناسد. مثلا کمتر فارسی زبانی است که بداند انجمن مرکب از پیشوندی است همجنس هم- و بخش دویم آن دارای جزئی است که با آمدن و گام هم ریشه است، یا واژه ی هندسه همان اندازه است. البته شناختن این ها نیازمند سواد تخصصی است اما امروزه می بینیم که واژه ای مانند همیاری ساخته اند. علت این است که معنی دقیق یاری را نمی دانند. قرن ها یاری به معنی همکاری و کمک در ایران به کار می رفته و مبنای نوعی کار اجتماعی و اقتصادی بوده است. بنابر این همیاری بی معنی و نتیجه احساس ضعف معنی در واژه ی یاری است. این پدیده انسان را از زبانش دور می کند. در واقع نوعی فاصله میان فرد و زبان می افتد که علت آن نه مکان که زمان است. بدیهی است در کشوری که سازمان های اساسیش دچار مشکل باشد، زبان نمی تواند سامان یابد.

انواع دور افتادگی های دیگر، مانند پدیده ی مهاجرت که در سی سال گذشته ی تاریخ ایران بسیار شدیدتر شده است، به همین منوال در زبان اثر می کند. پس از این که در سال ۱۳۷۹/۲۰۰۰ مجبور به مهاجرت از ایران شدم و به سوئد آمدم، دوستانی که مرا می شناختند



عباس اقبال

های خود می شوند، اما مجموعا انگیزه ی داشتن سواد ضعیف تر از آن است که آنان را به استفاده از همان سواد اندک وادارد. به این ترتیب، در ایران جمعیت بزرگی هست که ناگزیر حساسیت و توجه لازم را به زبان ندارد و دشواری های زندگی به حدی است که شاید چندین احتیاجی هم به زبان نداشته باشد.

همه ی این عوامل به دور افتادن زبان کمک می کند.

وضع زبان فارسی تا دوره ی مشروطه کم و بیش ثابت بود. پس از پدید آمدن روزنامه و نشریات دیگر، نبودن ویرایش، شوق نویسندگی و اظهار نظر چه بسیار کم سوادان را به کار نویسندگی و نشر واداشت. نمونه را آسیابانی به نام حکیم فیروز جیر شاهسون کندی از اهالی روستای شاهسون کندی ساوه در زمان مظفرالدین شاه که فکر کرد شاعر شده است. او آسیا و الاغ هایش را فروخت، به تهران آمد و دیوانی چاپ کرد که یکی از خنده دارترین کارهای چاپی فارسی است. از جمله در آن می گوید:

آمد چوسوی میدان آن حضرت عباسی با پای پراز چکمه با
مشک پر از خالی...

که اصطلاح پراز خالی در فارسی از اینجا پیدا شده است. کمتر شعری از او قابل نقل است، زیرا مثلا به کسانی که در برابر پیامبر مسلمانان بودند یا هستند، ناسزاهای زشت گفته و واژگانی به کار برده که به هیچوجه شایسته ی یک متن جدی نیست. اما این تنها حکیم فیروز جیر نیست که خیال شاعری به سرش زد. این خیال و بویژه خیال نویسندگی و زبان آوری در جامعه ای که به ضابطه های دقیق نرسیده است، به سر بسیاری می زند.

انقلاب مشروطه زبان ها را باز کرد و قلم ها را آزاد. بسیاری که تا پیش از انقلاب توانائی سخن گفتن نداشتند به زبان آمدند و هریک با توانائی های زبانی گوناگون، سرمشق مردم گردیدند. حکیم فیروز جیرهای کوچکتری به میدان نشر راه یافتند که هیچ یک از



در محیط دور از زادگاه شخص در محیطی است که زبان توانائی حکومت یا هژمونی خود را از دست داده است و از آنجا که بویژه در زبان فارسی ابزارهای مراجعه و تصحیح بسیار اندک و دور از دسترس است، بعلاوه عادت مراجعه و تصحیح هم وجود ندارد، هر کسی خود را مرجع و معیار می یابد. در نتیجه و بویژه در طول زمان هرج و مرجی در زبان پدید می آید که ربطی به حوزه ی سیاسی یا هژمونیک زبان ندارد، اما بی گمان محصولاتی در حوزه ی زبان قرار می گیرد.

ندارد، اما بی گمان محصولاتی در حوزه ی زبان قرار می گیرد. زبان در حوزه ی هژمونیک خود مانند مادری است که نمی تواند هیچ فرزندی را از خود براند. این بدان معنی است که زبان تبعیدی هم مانند فرزندی ناخلف، کارهای خود را بر مادر هموار می کند و مادری که در حوزه ی خود گرفتاری دارد، باید به خارج از حوزه ی خود هم بپردازد و زبان فارسی به دلایل فراوان- که بیشتر آن اقتصادی و فرهنگی است- توانائی این کار را ندارد.

زبان فارسی در تالیف کتاب درسی، تنها برای دبستان ها، سی سال تمام است که گرفتاری های اساسی دارد. کمتر سالی است که کار مهم غیرزبانی و حتی زبانی در کتاب های درسی اتفاق نیفتد. برای نمونه از آنجا که ما در سپهر سیاسی، به دلیل برآوردن نظامی بی هویت از سایه ی خود (سلطنت) می ترسیم و سلطنت را هم با ملیت و ناسیونالیسم اشتباه می گیریم، هر ساله از هر چیزی که در کتاب های درسی بوی ملیت داشته باشد، می گاهیم و به مطالبی که ظاهراً رنگ مذهبی دارد می افزاییم. همچنین از آنجا که برای آنچه داریم، تعریف دقیق نداریم، پیوسته با اشکال ها و انتقادهای بی پایان روبرو هستیم. این دور و تسلسل ادامه دارد و پایانی بر آن متصور نیست، زیرا تعارض فرهنگی در جامعه پایانی ندارد.

این وضع محال است که در زبان ما اثر نگذارد و دست کم واژگان خاصی را حاکم و واژگان دیگری را از زبان تبعید نکند. بررسی این وضعیت اگرچه لازم است، اما مانند خود کار صرف بیهوده ی نیرویی است که می توان برای آن مصرف بهتری یافت. بررسی هرگونه معلول همین است. باید به علت پرداخت.

زبان تبعیدی معلول علت های بسیاری است که همجنس نیستند. اما پدیده ای است که در درازمدت اثر خود را بر زبان می گذارد. برای زنده و کارگر نگه داشتن فارسی باید به آن اندیشید. زبان فارسی درست مانند هر زبان هندواروپایی دیگر توانایی ادامه ی زندگی را دارد به طوری که بتواند پاسخگوی نیازهای نو باشد. می توان آن را نه تنها زنده، بلکه پویا نگه داشت.

و در کار تدریس فارسی در مدارس سوئد فعال بودند، مرا به همکاری به بخشی فراخواندند که زیر نظر وزارت آموزش سوئد به زبان های اقلیت ها می پرداخت. حاصل این همکاری مایوس کننده بود. بی اغراق می توان گفت که در کار آموزش زبان فارسی در سوئد، همه ی کسانی که دست به تالیف زده اند، به کار فردی اعتقاد داشته و از کار جمعی دور بوده اند. این گروه با آگاهی اندکی که از تاریخ زبان فارسی داشته و با ضعفی که در زبان داشته اند (زیرا قبلاً در ایران کار دیگری داشته و از ناگزیری به این کار روی آورده بودند) آشوبی را دامن زده اند که قابل بررسی مستقل است.

دور افتادگی حاصل از مهاجرت، به سرعت انسان را تحت تاثیر زبان کشور جدید یا زبان هایی قرار می دهد که ناگزیر از استفاده از آن هاست. ناچار در زبان شخص چیزهایی پدید می آید که ربطی به زبان مادری ندارد. در یکی از کتاب های درسی که با پشتیبانی وزارت آموزش سوئد پدید آمده و نام من هم بی دلیل جزو مؤلفان آمده است (با اعتراض من در سایت زبان فارسی تکذیب شد)، زبان ترجمه ی بسیار ابتدایی دیده می شود: این یک سیب است. آن یک ماشین است و ماندهای آن. در زبان فارسی می گوئیم این سیب است، آن ماشین است. یک در این دو جمله تحت تاثیر زبان سوئدی پدید آمده که برخلاف فارسی، دارای حرف تعریف است. در زبان ایرانیان مقیم سوئد ترجمه ی تعبیرهای سوئدی را می توان دید. تبعید زبانی در اینجا تحت تاثیر زبانی دیگر اتفاق می افتد. یونانیان مقیم سوئد از وزارت آموزش یونان کمک های اساسی می گیرند. برای ایرانیان چنین کارهایی ممکن نیست.

مهاجرت جز این هم به شکل های دیگر در تبعید زبان کارگر می افتد. در محیط دور از زادگاه شخص در محیطی است که زبان توانائی حکومت یا هژمونی خود را از دست داده است و از آنجا که بویژه در زبان فارسی ابزارهای مراجعه و تصحیح بسیار اندک و دور از دسترس است، بعلاوه عادت مراجعه و تصحیح هم وجود ندارد، هر کسی خود را مرجع و معیار می یابد. در نتیجه و بویژه در طول زمان هرج و مرجی در زبان پدید می آید که ربطی به حوزه ی سیاسی یا هژمونیک زبان

